



The absurdity of Life and Suicide

ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Fallah M.M.*

Department of Philosophy, Faculty of Literature and Foreign Languages, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

How to cite this article

Fallah M.M. The absurdity of Life and Suicide. *Philosophical Thought*. 2021;1(1):19-33.

ABSTRACT

This article raises a claim different from the common attitude toward the relationship between the absurdity of life and suicide. In the common attitude, one believes that "one commits suicide if and only if his life becomes absurd". This can be objected to in two ways: a priori and posterior. In the first path, to analyze this proposition, we should obtain a proper notion about the concepts of "absurdity of life" and "suicide". After this clarification, we can reflect on the relation between these two concepts. In the second path, we should find two kinds of cases: (1) mentioning suicides that are committed by ones with meaningful lives, (2) considering some absurd lives which did not end up committing suicide. Thus, rejecting the aforementioned proposition a priori and posterior, we can mention new relations between life's absurdity and suicide. This article aims to first scrutinize accounts around death and second justifying lives worth living different from common attitudes around the meaningfulness of lives. In this article, we will only evaluate this contradiction by referring to western-christen thinkers, and we will show that unlike the common attitudes, suicide is not necessarily based on deep thoughts about life.

Keywords Suicide; Absurdity of Life; Meaning of Life; Death; Subjective and Objective Meaning of Life

*Correspondence

Address: No. 193, Samangan St. Narmak, Tehran, Iran. Postal code: 1646954357.

Phone: +98 (912) 6048893

Fax: +98 (21) 82233202

m_fallah@atu.ac.ir

Article History

Received: July 31, 2020

Accepted: December 21, 2020

ePublished: March 14, 2021

CITATION LINKS

[Avani GR, et al; 2016] Pursing reason and freedom: Memorial of Ezzatollah Fowladvand [Beckett S; 2010] Waiting for Godot [Camus A; 1995] L'homme r'evolte [Camus A; 2013] The myth of Sisyphus [Cholbi M; 2017] Suicide [Craig WL; 2008] Reasonable faith: Christian truth and apologetics [Durkheim E; 2005] Suicide: A study in sociology [Edwards P; 2017] The meaning and value of life [Ionesco E; 2017] Rhinoceros [Kierkegaard S; 2009] Krankheit zum tot ubersetzung [Moran P; 1986] Le Suicide [Nietzsche F; 2011] Jenseits von Gut und bose: Vorspiel einer philosophie der zukunft, 1970 [Nietzsche F, et al; 1968] The will to power [Sartre JP; 1962] Literature and philosophical essays [Schopenhauer A; 1969] The world as will and representation [Shakespeare W; 2010] Macbeth [Tolstoy LN; 2007] My confession [Woolf V; 1983] Mrs Dalloway [Young J; 2017] The death of god and the meaning of life

پوچی زندگی و خودکشی

محمد مهدی فلاح*

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

چکیده

این مقاله درصدد طرح مدعایی برخلاف تلقی رایج درباب نسبت پوچی زندگی و خودکشی است. در تلقی رایج، گفته می‌شود که «شخص خودکشی می‌کند، اگر و تنها اگر زندگی‌اش پوچ شده باشد.» به دو نحو می‌توان علیه این گزاره اقامه دعوا کرد: به‌نحو پیشینی و به‌نحو پسینی. در مورد اول، به‌منظور تحلیل این گزاره لازم است تلقی صحیحی درباب مفاهیم «پوچی زندگی» و «خودکشی» به‌دست دهیم. پس از روشن‌سازی مولفه‌های اصلی گزاره، درباب نسبت مفهومی میان آن دو سخن خواهیم گفت. در مسیر دوم می‌توان به دو گونه مصداق برای ابطال این گزاره توسل جست: اولاً، با نشان‌دادن خودکشی‌های افرادی که زندگی بامعنا دارند و ثانیاً، با تمرکز روی زندگی‌های پوچی که منجر به خودکشی نشده‌اند. پس از ابطال پیشینی و پسینی گزاره فوق، می‌توان به‌دنبال نسبت‌های جدیدی درباب پوچی زندگی و خودکشی رفت. هدف از جستجو برای یافتن نسبت‌های بدیل، ابتدا دقت در موضعی است که امروزه درباب مرگ وجود دارد و در ادامه، تلاش به‌منظور توجیه زندگی برخلاف تلقی‌های رایج از معناداری زندگی است. در این مقاله صرفاً با استناد به اندیشه‌های متفکران غربی-مسیحی به تناقض درونی ادعای فوق خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که خودکشی برخلاف تلقی اول آن گونه که گمان می‌رود، لزوماً متکی به تحلیلی عمیق از زندگی نیست.

کلیدواژه‌ها: خودکشی، پوچی زندگی، معنای زندگی، مرگ، معنای شخصی، معنای عینی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۵/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۰/۰۱

تاریخ انتشار: ۱۳۹۹/۱۲/۲۵

*نویسنده مسئول: m_fallah@atu.ac.ir

آدرس مکاتبه: تهران، نارمک، خیابان سمنگان، پلاک ۱۹۳

تلفن: ۰۲۱۸۲۲۳۳۲۰۲؛ فکس: ۰۹۱۲۶۰۴۸۸۹۳

مقدمه

خودکشی از جمله پدیده‌هایی است که تاملات فراوانی را برانگیخته و بسیاری، خصوصاً از قرن نوزدهم بدین سو، تلاش کرده‌اند تا آن را فهم نمایند؛ تا حدی که متفکری مثل آلبر کامو (۱۹۶۰-۱۹۱۳) بیان می‌کند که خودکشی تنها مشکل به‌راستی جدی برای تفکر است. [Camus, 2013: 17] بر این اساس انسان‌های بسیاری به خودکشی اندیشیده و دانشمندان رشته‌های گوناگونی درباب آن سخن گفته و هر کدام از منظر خود درباب آن اظهار نظر کرده‌اند. روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و فیلسوفان کتاب‌های متعددی نگاشته‌اند که صراحتاً یا تلویحاً به خودکشی پرداخته و تلاش نموده‌اند تا درباب ماهیت آن بحث کنند.

مساله این مقاله، پرسشی مشخص از میان انبوه مسائلی است که درباب خودکشی طرح شده است. با ارجاع به کامو می‌توان گفت که مساله این مقاله پرسیدن این سوال است: «آیا پوچ فرمان مرگ می‌دهد؟» (همان: ۲۳) در حقیقت پرسش مشخص مقاله این است که چه نسبتی بین پوچی زندگی و خودکشی برقرار است؟

تلقی رایج آن است که انسان زمانی دست به خودکشی می‌زند که هیچ معنایی برای زندگی خود متصور نباشد و به‌اصطلاح زندگی او پوچ باشد. این تلقی هم در میان افرادی که قصد دارند از خودکشی توصیفی تجربی ارایه دهند، دیده می‌شود و هم در میان افرادی که به خودکشی از دریچه تجویزی می‌نگرند؛ حال چه این تجویز در نظر گرفتن خودکشی به‌عنوان تنها زندگی اصیل باشد یا لحاظ نمودن آن به‌عنوان تباهی و ازمیان رفتن نظام ارزشی انسان. امیل دورکیم (۱۸۵۸-۱۹۱۷) در تحلیل جامعه‌شناسانه خود درباب خودکشی سه قسم مختلف از خودکشی را از هم بازمی‌شناساند: خودکشی خودخواهانه (Egoistic)، خودکشی دگرخواهانه (Altruistic) و

خودکشی آنومیک (Anomic). خودکشی قسم اول (که به تعبیر دورکیم خصوصاً در میان روشنفکران رخ می‌دهد) به واسطه احساس بی‌معنایی در زندگی است، خودکشی قسم دوم به دلیل درک معنای زندگی در جایی فراتر از زندگی است و خودکشی قسم سوم به دلیل بروز بحران‌های اقتصادی و سیاسی در جامعه است [Durkheim, 2005: 219]. بدیهی است که در نظر او خودکشی رابطه مستقیمی با معنای زندگی دارد و فرد زمانی اقدام به خودکشی می‌کند که احساس کند که هیچ معنایی در زندگی اینجایی و اکنونی خویش ندارد؛ حال چه این نبود معنا به واسطه تاملات شخصی باشد (قسم اول)، چه به دلیل احاله معنا در دنیایی دیگر (قسم دوم) و چه به خاطر بروز بحران‌های اقتصادی و سیاسی (قسم سوم). بنابراین می‌توان دورکیم را متفکری در نظر گرفت که قائل به رابطه مستقیم میان خودکشی و پوچی زندگی است.

از جمله دیگر متفکرانی که خصوصاً با بحث ما در این مقاله مرتبط است، لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) است. او در کتاب «اعتراف من» که نوعی زندگی‌نامه خودنوشت است، از چنین وضعیتی در زندگی خود یاد می‌کند و بیان می‌کند که به واسطه احساس بی‌معنایی در زندگی، چاره‌ای جز خودکشی پیش روی انسان نیست: «انسان برای تداوم زندگی به ایمان نیاز دارد. اگر ایمان نداشته باشیم که باید برای هدفی زیست، دیگر ادامه زندگی نخواهیم داد. جان کلام، بدون ایمان نمی‌توان زندگی کرد.» [Tolstoy, 2007: 127].

تولستوی در مواجهه با مرگ، پیش روی انسان چهار وضعیت می‌بیند: جهل، لذت، خودکشی و ضعف. خلاصه این چهار راه حل بدین شرح است: یا شخص در مواجهه با مرگ قرار نگرفته یا از آن سرباز می‌زند (اول)؛ یا شخص در برابر مرگ تا سر حد امکان از زندگی لذت می‌برد (دوم)؛ یا اقدام به خودکشی می‌کند (سوم) که در نظر تولستوی راه حل اصیل همین راه حل سوم است؛ و در نهایت، هرچند شخص می‌پذیرد که مرگ بهتر از زندگی است، ولی به واسطه زبونی اراده، اقدام به خودکشی نکرده و به زندگی می‌چسبند (همان: ۱۱۳-۱۱۷). چنانچه از این تعبیر برمی‌آید، تولستوی مواجهه با مرگ را از بین‌برنده تمام معنای زندگی در نظر می‌گیرد و در برابر فهم اصیل آن، چاره‌ای جز خودکشی را پیش روی انسان فرض نمی‌گیرد.

ویلیام لین کریگ (۱۹۴۹-) نیز قائل به چنین تلقی‌ای در باب پوچی زندگی و خودکشی است. در حقیقت کریگ که مدعی است بدون خدا و فناپذیری زندگی انسان پوچ می‌شود، بیان می‌کند که شخص با انکار این دو مقوله و پذیرش خداناباوری، منطقاً باید دست به خودکشی زند و اگر تاکنون نیز چنین نکرده، دچار ناسازگاری شده است [Craig, 2008: 69].

متکی به این تلقی در باب پوچی زندگی و خودکشی، گویا خودکشی لاجرم در انتهای فرآیندی که در آن معنای زندگی به انتها می‌رسد، منفعلانه رخ می‌دهد. تلقی‌ای که در قالب گزاره شرطی «شخص خودکشی می‌کند، اگر و تنها اگر زندگی‌اش پوچ شده باشد» طرح شده است. به نظر می‌رسد که برای مخالفت با این تلقی، دو مسیر قابل تصور است: مسیر پیشینی (A Priori) و مسیر پسینی (Posteriori). در مسیر پیشینی، لازم است در ابتدا تصویر روشنی نسبت به «پوچی زندگی» و «خودکشی» به دست آید و سپس در ارتباط با رابطه میان آنها سخن گفته شود. بخش اول این مقاله متکفل پیمودن این مسیر است. مسیر دوم مسیر پسینی است که در آن، با نشان‌دادن دو جهت از مثال‌های نقض، نسبت به ابطال این گزاره اقدام می‌شود. در نهایت در بخش نتیجه‌گیری نسبت به طرح موضعی جایگزین اقدام خواهد شد. در این مقاله تلاش می‌کنم صرفاً با ارجاع به نوشته‌های متفکران معاصر غربی-مسیحی که مستقیماً به بحث خودکشی پرداخته‌اند و در این زمینه از مرجعیتی نسبی برخوردارند از تناقض درونی مدعای مورد بحث سخن به میان آورم.

مسیر پیشینی

در مسیر پیشینی باید صرفاً متکی به تحلیل مفاهیم پیش رفت. در اینجا به منظور نقد گزاره محوری مورد بررسی، باید دو رکن مفهومی آن واری شود: یعنی مفهوم «پوچی زندگی» و مفهوم «خودکشی». دو قسمت این بخش متکفل بررسی این دو مفهوم است؛ البته باید متذکر شد که در این بررسی قصد واکاوی یا تعریف این مفاهیم به طور کلی نیست، بلکه صرفاً متناسب با اهداف این مقاله از زاویه‌ای به خصوص به این مفاهیم نزدیک می‌شویم. در حقیقت در این واکاوی مفهومی صرفاً برجسته‌هایی از این مفاهیم تمرکز می‌کنیم که با هدف مورد نظر این مقاله تناسب داشته باشند و از ذکر سایر جنبه‌های «پوچی زندگی» و «خودکشی» صرف‌نظر می‌کنیم.

پوچی زندگی

زندگی انسان چه زمانی پوچ (Absurd) می‌شود؟ یا به تعبیر دیگر، چه زمان انسان با پوچی زندگی مواجه می‌شود؟ شاید دقیق‌ترین تعبیر در این زمینه را بتوان در رسانه «افسانه سیزیف» کامو یافت. کامو پوچی را این چنین تعریف می‌کند:

«گفتم دنیا پوچ است و این زیاده‌روی است، زیرا تنها می‌توان گفت دنیا به خودی خود توجیه‌پذیر نیست. آنچه پوچ می‌نماید رویارویی بی‌منطقی‌ست با شور خودباختگی که در ژرفای انسان بازتاب می‌یابد. پوچ همان قدر به انسان بستگی دارد که به دنیا و تنها نقطه پیوند آنهاست.» [Camus, 2013: 36].

متکی به این نقل قول و سایر اظهارات کامو، باید گفت که در نظر او پوچی زندگی صرفاً در نسبت بین انسان و جهان قابل تعریف است؛ در حقیقت اطلاق پوچی نمی‌تواند صرفاً مربوط به جهان باشد، که اگر این چنین بود، وصفی ایجابی درباب جهان بود و خود بدل به امری مطلق می‌شد و اشاره به آن امکانی برای زائل کردن پوچی زندگی فراهم می‌آورد. ولی کامو به این امر آگاه است و پوچی زندگی را در نسبت انسان با جهان و صرفاً در درون زندگی انسان تعریف می‌کند و درباب نفس‌الامر جهان سخنی نمی‌گوید.

کامو مواجهه با پوچی زندگی را سرنوشت انسان می‌داند و تلاش می‌کند تا در عرصه‌های مختلفی رد آن را پی بگیرد. با پذیرش توصیف کامو درباب پوچی زندگی، او سه راه حل پیش روی انسان می‌بیند: خودکشی، توسل به موجودی متعالی (به تعبیر او خودکشی فلسفی) و زندگی در پوچی. کامو با نفی دو راه حل نخست، در نهایت زیستن در پوچی را توصیه می‌کند. در حقیقت کامو مدعی است که انسان می‌تواند پوچی زندگی را دریابد و قادر است به‌تنهایی و بدون نیاز به موجودی متعالی (آن‌چنان که کی‌یرکگور توصیه می‌کرد) زندگی کند؛ راه حلی که او آن را «خودکشی فلسفی» می‌نامد و مردودش می‌شمارد. او این نوع از زندگی را متکی به شجاعت و خرد می‌داند که بر اساس اولی، انسان می‌تواند بدون توسل زندگی کند و بر اساس دومی، پا را از حدود خویش فراتر نگذارد؛ تا اصولی برای معناداری جهان یا زندگی دیگر انسان‌ها وضع ننماید (همان: ۸۹).

شایسته است که در اینجا تاملی درباب رابطه بین پوچی زندگی و معنای شخصی (Subjective) و عینی (Objective) که در بحث‌های معنای زندگی متداول است، داشته باشیم. افرادی که در بحث از معنای زندگی شخص‌گرا هستند، بیان می‌کنند که هیچ معیار ثابتی برای معنا وجود ندارد و معناداری امور بستگی به باور شخص نسبت به معناداری آنها است. در مقابل عین‌گرایان معتقدند برخی معیارهای ثابت برای معنا وجود دارد، زیرا معنا مستقل از ذهن است و صرف‌نظر از حالات ذهنی شخص وجود دارد [Avani, 2016: 371].

بر اساس این دوگانه، باید بیان کرد که بنا بر تقریر کامو، پوچی زندگی مسلماً دربردارنده معنای عینی نیست؛ یعنی کامو مدعی نیست که جهان فارغ از انسان دارای معنا است، بلکه مدعی ضد آن است. ولی در ارتباط با معنای شخصی، نظر کامو مبهم است: چون از سویی شخص پوچ می‌تواند به واسطه اختیار، مرگ را بدل به قانون زندگی خود کند و از تسلیم‌شدن در برابر آن (یا تعجیل در آن که همان خودکشی است)، سرباز زند [Camus, 2013: 84]، ولی از سوی دیگر، او نمی‌تواند هر چیزی را به‌عنوان معنا بخش به زندگی خویش فرض بگیرد و به اقتضای پوچی زندگی، نمی‌تواند هر چیزی را مایه امید در زندگی‌اش قرار دهد (همان: ۷۶).

با توجه به این ابهام، شاید مناسب‌تر آن باشد که در عوض فرض‌گرفتن قائل‌بودن کامو به معنای شخصی، نظر او را قریب به متفکرانی بدانیم که بیان می‌کنند که زندگی بدون معنا (عینی و شخصی) هم می‌تواند ارزش زیستن داشته باشد. از جمله این متفکرین پل ادواردز (۱۹۲۳-۲۰۰۳) است:

«به‌نظر می‌رسد که بدبین‌ها (شوپنهاور و افرادی مثل او که قائل‌ند زندگی به‌لحاظ عینی بی‌معنا است)، هنگام سخن‌گفتن از بیهودگی یا عبث‌بودن زندگی بشری، این (یعنی ارزشمندی زندگی) را نیز انکار کرده‌اند. خواهیم دید که به یک معنا نمی‌توان اثبات کرد که بدبین‌ها «در اشتباه» هستند. اما همچنین کاملاً آسان است که نشان دهیم [...] زندگی بشری اغلب ارزش زیستن دارد.» [Edwards, 2017: 120].

ادواردز با قائل‌شدن به تفکیک میان معناداری زندگی و ارزشمندبودن آن بیان می‌کند که می‌توان از ارزشمندی زندگی دفاع کرد. به‌نظر می‌رسد موضع کامو نیز چیزی قریب به این است؛ چون هم ادواردز و هم کامو قائل هستند به اینکه زندگی می‌تواند ارزشمند باشد، ولی این ارزش لزوماً مثبت نباشد. خصوصاً دفاع کامو از شیوه زندگی دون‌ژوان مویدی بر این مطلب است.

بنابراین می‌توان مدعی شد که اساساً پوچی زندگی نسبت دقیقی با معنای شخصی ندارد و هرچند در پوچی نبود معنایی عینی مفروض است، ولی لزوماً نبود معنای شخصی مفروض نیست و بر این اساس، با بی‌معنایی به‌طور کلی هم‌راستا نیست [Avani, 2016: 361].

جمع‌بندی: هرچند پوچی زندگی مستلزم نبود معنای عینی است، ولی نسبت روشنی با معنای شخصی ندارد. زندگی انسان می‌تواند پوچ باشد، ولی نسبت به داشتن معنای شخصی علی‌السویه باشد. ولی اگر کسی مدعی در عین پوچی به زندگی خود استمرار می‌بخشد، زندگی به‌نحوی برای او ارزشمند است و این ارزشمندی لزوماً با معناداری ارتباطی ندارد و می‌تواند توأم یا فارغ از آن تعریف شود.

خودکشی

خودکشی از جمله پدیده‌های پیچیده در حیات بشر است و «به‌دلیل ناتوانی دیگران از درگیری مستقیم با جهان ذهنی شخص اقدام‌کننده به خودکشی، این طور به‌نظر می‌رسد که خودکشی از تبیینی آسان طفره می‌رود.» [Cholbi, 2017]. تلاش‌های بسیاری برای تبیین خودکشی صورت گرفته که هر کدام دارای نقاط قوت و ضعف‌اند و بررسی آن تحلیل‌ها از حوصله این نوشته خارج است. در اینجا تنها یک وجه از مساله خودکشی که مورد نیاز این مقاله است مورد پرداخت قرار می‌گیرد و آن وجه ایجابی (و نه سلبی) خودکشی است.

منظور از وجه ایجابی خودکشی آن است که خودکشی متاخر بر یک تصمیم برای از بین‌بردن خود است. در واقع در خودکشی فرد تصمیم می‌گیرد که عملی را انجام دهد و در این تصمیم، مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهد. بنابراین خودکشی عملی اختیاری و در عین حال ارادی است که شخص به‌منظور پایان‌بخشیدن به زندگی خود

انجام می‌دهد. به‌منظور تدقیق در وجه ایجابی خودکشی، به نوشته سه فیلسوف اشاره می‌کنیم که به‌ترتیب تاریخی این سه شخص آرتور شوپنهاور (۱۸۶۰-۱۷۸۸)، ژان پل سارتر (۱۹۸۰-۱۹۰۵) و کامو هستند.

شوپنهاور در فقره ۶۹ کتاب «جهان به‌مثابه خواست و بازنمود» بیان می‌کند:

خودکشی از نفی خواست بسیار دور است و (در عوض) پدیده‌ای است ملازم با تصدیق قوی خواست. [...] خودکشی طالب زندگی است و فرد خودکش صرفاً نسبت به شرایطی که در آن قرار دارد ناراضی است. بنابراین او به هیچ طریقی خواست-زندگی را از دست نمی‌دهد، بلکه صرفاً زندگی را وامی‌گذارد، بدین دلیل که او پدیده فردی را نابود می‌کند. او زندگی را می‌خواهد، هستی بررسی‌نشده را می‌خواهد و تصدیق بدن را؛ ولی ترکیب شرایط به او اجازه آن را نمی‌دهد و نتیجه‌اش برای او بسیار رنج‌آور است. [...] خودکشی صرفاً فرد را نفی می‌کند، نه نوع (بشر) را. پیش‌تر روشن شد که چون خواست زندگی همواره مولفه‌ای قطعی در زندگی است و رنج برای زندگی عنصری ذاتی است، خودکشی، یا اتلاف دلخواهانه پدیده فردی، عملی کاملاً بیهوده و احمقانه است، چون شی فی‌نفسه توسط این عمل بدون تغییر باقی می‌ماند، همان گونه که رنگین کمان با وجود تغییر سریع قطراتی که در هر لحظه موجب آن هستند بدون حرکت باقی می‌ماند [Schopenhauer, 1969: 398-399].

شوپنهاور متکی به متافیزیک فریهی که پیرامون «خواست» بنا می‌کند، خودکشی را بیش از آنکه عملی سلبی به‌منظور نفی زندگی به‌طور کلی در نظر بگیرد، آن را عملی ایجابی به‌منظور تصدیق خواست می‌داند. در حقیقت او بنا به دلایلی خودکشی را برآمده از افسردگی می‌داند که در واقع تایید خواست و موید زندگی است [Young, 2017: 139]. سارتر نیز موضع مشابهی اخذ می‌کند:

اگر مرگ فی‌نفسه در نظر موجود زنده بیهوده باشد، پس فرد خودکش (با مطرح‌ساختن مرگ به‌عنوان تغییر) معنایی برای آن قائل است. [...] خودکشی همواره عملی «معنی‌دار»، نمونه‌وار و حتی خودنمایانه است. [...] فرد خودکش مانند هسته‌ای، از کلی که تا آن هنگام با آن یکی بود، جدا می‌شود و در حالی که از انفجار کامل به‌وسیله این دلیل‌تراشی خشونت‌بار (خودکشی) مطمئن است، می‌خواهد عنان این جدایی و انفکاک را در دست گیرد و کاری که هنوز معنی داشته باشد انجام دهد. [...] شاید خودکشی آخرین واکنش فرد تنها به‌منظور ازسرگیری تماس ازدرست‌رفته باشد، ولو اینکه این کار به قیمت نابودی تمام شود [Moran, 1986: 85-6].

در حقیقت داشتن تلقی‌ای خاص نسبت به مرگ باعث برگرفتن این موضع درباب خودکشی توسط سارتر شده است. در نظر سارتر مرگ همواره مرگ دیگری است، بنابراین انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند مرگ خود را به‌عینه متصور شود و بر این اساس هیچ‌گاه نمی‌تواند برای آن برنامه‌ریزی کرده و طرح بریزد. برای فرار از این عدم تعیین مرگ، او دست به خودکشی می‌زند تا به‌نحوی این بی‌معنایی را زائل سازد و بنابراین خودکشی عملی ایجابی است، متکی بر تصمیمی برای فرارفتن از مرگ. کامو نیز به گونه دیگری بر وجه ایجابی خودکشی انگشت می‌گذارد:

می‌توان چنین انگاشت که خودکشی پی‌آمد عصیان است. اما این اشتباه است، زیرا خودکشی نه‌تنها پایان منطقی عصیان نیست، بلکه با پذیرش پندارهای عصیان یکسره متضاد آن است. خودکشی نیز همانند پرش، پذیرش حدود آن است و هنگامی که همه چیز آزموده شد، انسان پای به قلمروی فطری خود می‌گذارد و با وجود تمیز آینده دهشتناکش به سوی آن می‌تازد [Camus, 2013: 73].

کامو با فرض گرفتن عصیان به عنوان یکی از سه رکن پوچی زندگی، بیان می‌کند که هرچند خودکشی در ظاهر پیامد عصیان است، ولی در واقع ناشی از ترس مواجهه اصیل با پوچی زندگی است. عصیان شکوه زندگی پوچ را پیش روی انسان قرار می‌دهد و فرد با خودکشی پایانی زود هنگام برای آن به ارمغان می‌آورد. بنابراین هرچند خودکشی داعیه نفی مرگ را دارد، تاییدی بر آن و مویدی بر بی‌ارزشی پوچی زندگی می‌شود؛ چیزی که کامو به عنوان برتری زندگی انسان قصد توسل به آن را دارد. کامو در «انسان طاعی» از این موضع صورت‌بندی دقیق‌تری ارائه می‌دهد:

آن کس که خود را در تنهایی می‌کشد، هنوز به ارزشی قائل است، چون ظاهراً مدعی حقی نسبت به جان دیگران نیست. زیرا او هیچ‌گاه از آن نیرو و آزادی مهیبی که از تصمیم خود به مردن به دست می‌آورد برای استیلا بر دیگران استفاده نمی‌کند... او می‌اندیشد که همه چیز را نابود خواهد کرد یا همه چیز را با خود خواهد برد؛ اما از همین مرگ آن ارزشی برمی‌خیزد که شاید بتواند وجود را توجیه کند. پس، انکار مطلق آن چیزی نیست که با خودکشی تحقق می‌یابد. انکار مطلق، تنها، با نابود کردن کامل خویش و همه آدم‌های دیگر تحقق می‌یابد یا دست‌کم، تنها می‌تواند با تلاش برای رسیدن به این پایان «خوش» تجربه شود [Camus, 1995: 6-7].

بر اساس تلقی این سه متفکر و برخلاف تلقی رایج، خودکشی عملی سلبی به منظور نفی زندگی نیست. بلکه در عوض عملی ایجابی است، برای شوپنهاور خودکشی مصداقی برای تایید خواست است، برای سارتر تلاشی برای مقوله‌بندی مرگ و برای کامو اقدامی به منظور نفی پوچی زندگی. بر اساس تلقی هر سه متفکر، خودکشی امری منفعلانه نیست، بلکه عملی فعالانه به منظور رسیدن به مقصودی است و در عوض تاکید بر وجه سلبی و اجباری آن، باید بر وجه ایجابی و اختیاری آن تاکید کرد. شرط اول تعریف چابی از خودکشی نیز دلالت بر همین وجه فعالانه خودکشی دارد که در آن شخص باور دارد رفتار منجر به مرگ او خواهد شد یا مرگ را بسیار محتمل می‌سازد [Cholbi, 2017].

در حقیقت با تکیه بر تفسیر این سه متفکر می‌توان بیان کرد که به واسطه وجه ایجابی خودکشی، انجام دادن این عمل نمی‌تواند صرفاً نتیجه منطقی وضعیتی خاص باشد و نیازمند تصمیمی مازاد بر آن وضعیت است. نمی‌توان بیان کرد که وقتی زندگی پوچ شده باشد، انسان بی‌اختیار به زندگی خود پایان می‌بخشد، بلکه در عوض باید به صراحت بیان کرد که انسان برای کشتن خود باید تصمیمی ویژه بگیرد. بعضاً حتی دیده شده که فرد تلاش می‌کند با خودکشی پیامی را به دیگران منتقل کند که این خود نشان از وجه ایجابی و خصلت مبتنی بر تصمیم‌بودن خودکشی است.

نتیجه مسیر پیشینی

طبق توصیفی که از پوچی زندگی ارائه شده، آنچه برای استمرار زندگی ضروری است، معناداری آن (چه به لحاظ عینی و چه به لحاظ شخصی) نیست، بلکه ارزشمندی آن است. اگر زندگی انسان ارزشمند باشد، امکان استمرار آن قابل تصور است، فارغ از اینکه آیا زندگی او معنادار باشد یا نه. بنابراین با بازگشت به گزاره مورد بحث، نمی‌توان مدعی شد که «شخص خودکشی می‌کند اگر و تنها اگر زندگی‌اش پوچ شده باشد»؛ چون می‌توان انسانی را در نظر گرفت که در عین پوچ بودن زندگی‌اش اقدام به خودکشی نکرده است. البته از آنجا که بحث در این جا صرفاً پیشینی است، امکان تصور این وضع برای ابطال گزاره کفایت می‌کند و تلاش برای یافتن مصداق عینی آن ضروری نیست.

همچنین بر اساس تصویری که شوپنهاور، سارتر و کامو درباره خودکشی مطرح کرده‌اند، اساساً خودکشی عملی منفعلانه نیست که پس از عاری شدن زندگی از معنا حادث شود. بلکه در عوض عملی است ایجابی که به منظور رسیدن به غایتی رخ می‌دهد. با داشتن این تلقی نسبت به معنا و فرض قاعده «ترجیح بلامرجح محال است»، می‌توان بیان کرد که خودکشی تصمیمی است معطوف به غایتی و فعالانه هدفی را پیگیری می‌کند. انسان صرفاً زمانی می‌تواند به غایت یا هدفی قائل باشد که برای آن معنایی متصور باشد و بر این اساس، خودکشی به‌طور کلی با عاری شدن زندگی از معنا سازگار نخواهد بود. در حقیقت وجه ایجابی خودکشی دلالت بر فرض معنایی برای شخص خودکش دارد و این ناقض گزاره اصلی مورد بحث در این مقاله است.

بنابراین در مسیر پیشینی، به دو طریق می‌توان گزاره مورد بحث در این مقاله را مورد نقد قرار داد. بر اساس طریق اول، امکان تصور زندگی توأم با پوچی ارایه می‌شود و بر اساس طریق دوم، خودکشی عملی ایجابی به‌منظور رسیدن به غایتی است و بر اساس هر دوی این طرق، گزاره «شخص خودکشی می‌کند، اگر و تنها اگر زندگی‌اش پوچ شده باشد» قابل مناقشه می‌نماید.

مسیر پسینی

در این مسیر نیز به دو طریق می‌توان نسبت به ابطال گزاره مورد بحث در این مقاله اقدام نمود. این دو طریق شامل طرح امکانی برای حفظ یک جانب از گزاره در عین تصور نقیض طرف دیگر است. بر این اساس، اگر بتوان تصویری از «خودکشی بامعنا» و «استمرار زندگی پوچ» ارایه نمود، عملاً به‌صورت پسینی نیز گزاره مورد بحث ابطال خواهد شد. دو قسمت این بخش متکفل مدلل ساختن این دو مدعا است.

خودکشی بامعنا

خودکشی بامعنا به آن نوع از خودکشی گفته می‌شود که انسان به‌خاطر غایتی باارزش‌تر از زندگی خود دست به خودکشی می‌زند. این شکل از خودکشی که معمولاً در اصطلاح عامیانه فدا یا نثارکردن جان نامیده می‌شود، مصداقی از خودکشی بامعنا است و مویدی بر کاذب بودن گزاره مورد بررسی در این مقاله.

از جمله مصداق‌های خودکشی بامعنا می‌توان به افرادی اندیشید که به‌منظور جلب توجه جامعه به‌طور کلی یا بستگان به‌طور خاص دست به کشتن خود می‌زنند. این خودکشی‌ها (که البته بعضاً فرد خودکش پس از اقدام به خودکشی دچار پشیمانی هم می‌شوند) مصداقی از خودکشی بامعنا است؛ چرا که او برای رسیدن به مقصودی که برای مثال انتقال مفهومی به جامعه یا بستگان است، دست به خودکشی می‌زند.

البته در اینجا ممکن است مناقشه‌ای مطرح شود و آن این است که خودکشی معنادار عملاً خودمتناقض است؛ چون مساله معناداری صرفاً در درون زندگی مطرح می‌شود و شخص با کشتن خود عملاً به نفی زندگی دست زده است. ولی باید این مناقشه را بدین صورت پاسخ گفت که شخصی که دست به خودکشی بامعنا می‌زند، به‌نحوی تصویری از استمرار زندگی به‌طور کلی پس از پایان یافتن زندگی فردی خود دارد. بدین معنا که عملاً پس از زندگی جزئی او، زندگی به‌طور کلی برقرار است و او معنای اقدام خود را در آن زندگی کلی پی می‌گیرد. در نظر او زندگی محدود به حیات مادی خود او نیست و با مرگ او هم هنوز در جریان است. بنابراین استعمال اصطلاح «معنای زندگی» کماکان معقول است، چون زندگی شخص با مرگ به پایان نمی‌رسد و بعد از عمل خودکشی او نیز استمرار دارد.

در تاریخ نیز مصادیق متعددی برای این نوع خودکشی قابل ذکر است. فارغ از ارزش‌گذاری این اقدامات می‌توان آنها را مصادیقی برای خودکشی بامعنا تصور کرد که در آن، شخص در عین آنکه زندگی برایش پوچ نیست و برای آن معنایی قائل است اقدام به خودکشی می‌کند. بنابراین می‌توان با لحاظ نمودن این قبیل خودکشی‌ها، گزاره مورد بررسی را به صورت پسینی ابطال نمود.

استمرار زندگی پوچ

مسیر دوم برای ابطال پسینی گزاره مورد بحث، تصور استمرار زندگی افرادی است که دست کم، خود مدعی پوچ بودن زندگی هستند. چنانچه پیش‌تر نیز گفته شد «قهرمان پوچی» (Absurd Heroes) کامو مصادیقی از این نوع زندگی است. در حقیقت این نوع زندگی هرچند دارای معنای عینی نیست، ولی به نحوی با ارزش تلقی شده و امکان استمرار آن وجود دارد. سارتر در توضیح «بیگانه» کامو بیان می‌کند که:

«شوری برای امر پوچ (نزد انسان پوچ) وجود دارد. انسان پوچ اقدام به خودکشی نمی‌کند؛ او می‌خواهد زندگی کند، بدون دست‌کشیدن از هیچ کدام از یقین‌هایش، بدون آینده‌ای، بدون امید، بدون توهم و حتی بدون تسلیم. او با دقتی شورمندانه به مرگ خیره می‌شود و این مسحورشده‌گی او را رهایی می‌بخشد. او «بی‌مسئولیتی الوهی» انسان محکوم (به زیستن) را تجربه می‌کند.» [Sartre, 1965: 29].

توضیح سارتر در باب شخصیت اصلی «بیگانه» کامو روشنگر وضعیت فردی است که در عین پوچی به زندگی خویش ادامه می‌دهد و شکوه حیات را در همین گونه زیستن می‌یابد. بنابراین اگر فرض بگیریم که کامو خود چنین زیستی داشته، بنابراین به صورت پسینی مصادیقی برای ابطال گزاره مورد بحث در این مقاله یافته‌ایم.

مثال‌های متعدد دیگری در داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های معاصر یافت می‌شود. با فرض اینکه غایت این گونه داستان‌ها ایجاد حس هم‌ذات‌پنداری در مخاطب است و این حس صرفاً از خلال باورپذیری شخصیت‌ها پیش می‌آید، می‌توان مدعی شد که شخصیت داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های موفق مصادیقی از زندگی‌های واقعی هستند. با فرض پذیرش این استدلال، می‌توان در میان شخصیت‌های اصلی داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های معاصر، شخصیت‌هایی را یافت که به اذعان مخاطبان و تحلیل‌گران آن آثار پوچ هستند، ولی در عین حال به زندگی خود ادامه می‌دهند. دو شخصیت اصلی نمایش‌نامه «در انتظار گودو» اثر ساموئل بکت (۱۹۰۶-۱۹۸۹) از جمله این شخصیت‌ها هستند که از قضا جایی در میانه داستان به خودکشی می‌پردازند:

«ولادیمیر: [...] حالا چه کار کنیم؟ استراگون: منتظر. ولادیمیر: آره، ولی در حالی که منتظریم. استراگون: چگونه خودمون رو دار بزیم. ولادیمیر: هوم. باعث می‌شه راست کنیم. استراگون: [که به هیجان آمده]. راست! ولادیمیر: با تمام اضافاتش. هرچا هم بریزه مهرگیاه رشد می‌کنه واسه همینه که وقتی اون‌ها رو می‌چینی جیغ می‌کشند. نمی‌دونستی؟ استراگون: پس بیا زود خودمون رو دار بزیم. ولادیمیر: از شاخه؟ [به سمت درخت می‌رود]. بهش اعتمادی ندارم. استراگون: همیشه می‌تونیم امتحان کنیم. [...] ولادیمیر: خب؟ حالا چه کار کنیم؟ استراگون: بیا هیچ کار نکنیم. این‌طوری مطمئن‌تره. ولادیمیر: بذار منتظر بمونیم ببینیم اون چی می‌گه؟ استراگون: کی؟ ولادیمیر: گودو. استراگون: فکر خوبی‌یه. ولادیمیر: منتظر می‌مونیم تا وقتی بدونیم دقیقاً چقدر تاب می‌آریم.» [Beckett, 2010: 44-5].

کریگ به دلیل عدم باور به خدا و فناپذیری این نمایش‌نامه را مصداق پوچی زندگی می‌داند و بیان می‌کند که در نظر بکت «زندگی ما شبیه این نمایش‌نامه است؛ ما فقط وقت تلف می‌کنیم و انتظار می‌کشیم. برای چه،

نمی‌دانیم.» [Craig, 2008: 74]. در واقع کریگ بر وجه باورپذیری شخصیت‌های این داستان تاکید می‌کند و بیان می‌کند که بکت قصد آن را داشت تا از خلال این نمایش‌نامه پوچی زندگی انسان را به تصویر بکشد. چنانچه از نقل قول فوق برمی‌آید این دو شخصیت به خودکشی می‌پردازند، ولی پرداخت آنان چیزی جز به‌سخره‌گرفتن خودکشی و مرگ نیست؛ گویی در این زندگی پوچ حتی مرگ و خودکشی هم بازیچه است و می‌توان به‌صورتی گذرا و تفننی به آن پرداخت.

شخصیت برانژه در نمایش‌نامه «کرگدن» نوشته اوژن یونسکو (۱۹۰۹-۱۹۹۴) نیز تصویری از زندگی در عین پوچی است. در این داستان همه ساکنین شهر بدل به کرگدن می‌شوند و برانژه تنها کسی است که حاضر به تن‌دادن به این وضعیت نیست [Ionesco, 2017: 195]. یونسکو در کنار بکت اصلی‌ترین نمایندگان جریان موسوم به «تئاتر پوچی» هستند و در نمایش‌نامه‌های خود شخصیت‌هایی را پرورش می‌دهند که در عین پوچی به زندگی خویش ادامه می‌دهند. در حقیقت خوانندگان این نمایش‌نامه‌ها به‌نحوی می‌پذیرند که زندگی انسان سرتاسر پوچ است، ولی در عین حال دلیلی برای خودکشی نمی‌یابند و به زندگی خویش در همان وضعیت معلق ادامه می‌دهند. قابل‌تصور بودن وجود چنین شخصیت‌هایی خود دلالت بر آن دارد که پوچ زندگی کردن ممکن است و بنابراین می‌تواند آن را مویدی برای ابطال گزاره مورد بررسی در این مقاله دانست. همچنین این نظر که آنان دلیلی برای خودکشی نمی‌بینند، خود موید آن است که خودکشی منفعلانه رخ نمی‌دهد و نیازمند دلیل است.

نتیجه مسیر پسینی

در مسیر پسینی دو طریق تصویر شد که یکی «خودکشی بامعنا» و دیگری «استمرار زندگی پوچ» است. در واقع این دو تصویر به‌نحوی صورت‌بندی شده‌اند که در عین حفظ یک جانب از گزاره، ضدطرف دیگر فرض شود. در این مسیر به‌صورت پسینی نشان داده شد که این گزاره شرطیه، آن‌چنان که می‌نماید، لازم و ضروری نیست. با امکان تصور خودکشی‌هایی که به‌نحوی معنادار صورت می‌گیرند و زندگی‌هایی که در عین پوچی استمرار دارند، عملاً می‌تواند به‌صورت پسینی به ابطال گزاره مورد بحث در این مقاله اهتمام ورزید.

توجیه زندگی پوچ بدون خودکشی

به‌نظر می‌رسد که نمی‌توان طرح این مقاله را در اینجا متوقف نمود. در حقیقت به‌صرف نشان‌دادن مشکلات پیشینی و پسینی، هرچند می‌توان ابطال گزاره مورد بحث را نشان داد، ولی نمی‌توان امکان عکس آن را مدلل ساخت. باید در عوض توضیح داد که چگونه می‌توان در عین پوچی دست به خودکشی نزد و به زندگی خود ادامه داد. این گونه به‌نظر می‌رسد که دوگانه‌ای از فردریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) در اینجا مفید است. نیچه پس از تعریف نیهیلیسم به‌عنوان نبود معنا و ارزش اخلاقی در فقره دوم «اراده معطوف به قدرت»، در فقره ۲۲ چنین تقسیم دوگانه‌ای را مطرح می‌کند:

«نیهیلیسم. مبهم است:

الف. نیهیلیسم به‌مثابه نشانه‌ای بر افزایش قدرت روح: به‌مثابه نیهیلیسم فعال.

ب. نیهیلیسم به‌مثابه زوال و پس‌رفت قدرت روح: به‌مثابه نیهیلیسم منفعل.» [Nietzsche, 1968: 17].

برخلاف تفسیر کمال‌گرایانه از «نیهیلیست فعال» نیچه که ادعا می‌کند در آن نظریه‌های عینی در خصوص چیستی وجود با معنا وجود دارد [Avani, 2016: 376]، باید بیان داشت که نیهیلیسم فعال یکی از شقوق نیهیلیسم است و قائل به هیچ معنای عینی در جهان نیست. در عوض نیهیلیست فعال کسی است که با علم به بی‌معنی‌بودن جهان، فعالانه وارد عمل می‌شود و معنای خود را وضع می‌نماید. عالی‌ترین مصداق برای نیهیلیست فعال شاید ابرانسان (Superhuman/Übermensch) نیچه باشد؛ هرچند که می‌توان مصادیق مادون‌تری نیز برای آن یافت.

از مکبث هم نقل‌قول‌های دال بر باور او به بی‌معنایی زندگی دیده می‌شود. مثلاً در مکبث می‌خوانیم: «نباشد زندگانی هیچ الا سایه‌ای لغزان و بازی‌های بازی‌پیشه‌ای نادان که باز در چندگاهی پُرخروش و جوش نقشی اندرین میدان و آنکه هیچ! زندگی افسانه‌ای است کز لب شوریده مغزی گفته آید سر به سر خشم و خروش و غرش و غوغا، لیک بی‌معنا» [Shakespeare, 2010: 112]. ولی آیا این اظهار موجب عقب‌نشستن مکبث می‌شود؟ آیا انتظار برای تحقق پیش‌گویی کشته‌شدن، مکبث را از حرکت بازمی‌ایستاند؟ خیر! بلکه او در عوض به آغوش مرگ می‌شتابد:

«اگر همان پدید آید که او (پیش‌گوی) گفت، دیگر نه جای ماندن است و نه راه گریز. از آفتاب نیز دیگر بیزار ام. ای کاش کارگاه جهان هم‌اکنون از کار بازمی‌ایستاد. زنگ آژیر را بنوازید! وزان شو، ای باد! روان شو، ای بلا! جوشن پوش با مرگ هم‌آغوش به!» [Shakespeare, 2010: 113].

مکبث بعد از این گفته وارد جنگ می‌شود تا سرنوشت‌اش را خود رقم بزند. او بدین ترتیب با علم به معنایی زندگی، برای وضع‌نمودن معنای خودش دست به عمل می‌زند و در عوض اقدام به خودکشی، اقدام به عمل می‌نماید. بدین ترتیب او نیز مصداقی از نیهیلیست فعال نیچه‌ای است.

مصداق ضعیف‌تر و البته پیچیده‌تری از نیهیلیست فعال در «خانم دالووی» ویرجینا وولف (۱۹۴۱-۱۸۸۲) دیده می‌شود؛ جایی که کلاریسا دالووی از مرگ سیپتیموس (که تجلی پوچی زندگی است) انگیزه حرکت می‌یابد: «اما چه شب فوق‌العاده‌ای! خودش را به‌گونه‌ای خیلی شبیه او می‌یافت-همان مرد جوان (سیپتیموس) که خود را کشته بود. کلاریسا احساس خوشحالی می‌کرد که او این کار را کرده بود، در حالی که ایشان به زندگی ادامه می‌دادند و آن را به دور افکنده بود. ساعت زنگ می‌زد، حلقه‌های سربی در هوا حل شده بود. اما کلاریسا باید باز می‌گشت. باید جمعشان کند. باید سالی و پیترا را پیدا کند و از اتاق کوچک بیرون رفت.» [Woolf, 1983: 211]. این گونه به نظر می‌رسد که وولف استمرار زندگی روزمره را نوعی ایستادگی در برابر پوچی زندگی در نظر می‌گیرد و در عوض خودکشی، توصیه به صیانت و استمرار آن را پیشنهاد می‌دهد.

در برابر نیهیلیسم فعال، نیهیلیسم منفعل قرار دارد. نیچه در تعریف نیهیلیسم منفعل می‌نویسد: «منفعل چیست؟ مانع‌شدن از حرکت رو به جلو: ولی [درعین حال] مقاومت‌کردن و واکنش‌نشان‌دادن.» [Nietzsche, 1968: 346]. بنابراین نیهیلیست منفعل از عمل بازمی‌ایستد، ولی باز او هم تن به خودکشی نمی‌دهد و بنابراین زندگی او مصداق نوعی از مقاومت و واکنش است. شاید بتوان نیهیلیست منفعل نیچه را با راه حل چهارم تولستوی مطابق دانست:

«چهارمین راه حل، ضعف است، یعنی فرد چون گذشته به زندگی خویش افتان و خیزان ادامه می‌دهد، هر چند می‌داند که این زندگی پوچ و بیهوده است و خود آگاه است که هیچ حاصلی نخواهد داشت. مردم پیرو این اندیشه می‌دانند که مرگ بهتر از ادامه زندگی است، اما قدرت رفتار خردمندانه را ندارند و نمی‌توانند به این

دورویی‌های خویش پایان بخشند و خود را بکشند. از این رو تظاهر می‌کنند که در انتظار فرارسیدن امری هستند.» [Tolstoy 2007: 116].

خود تولستوی هم در دوره افسردگی‌اش در زمره این گروه به حساب می‌آمد. او در انتظار ایمان ایستاد تا بتواند معنای خویش را باز یابد، ولی تا پیش از آن خودکشی نکرد و بنابراین امکانی برای زیستن پوچ را تأیید کرد. پس هرچند تولستوی این طریقه را مذموم می‌شمارد، ولی برای آن امکانی برای استمرار زندگی در نظر می‌گیرد.

سورن کی‌یرکگور (۱۸۱۳-۱۸۵۵) نیز از امکانی برای زندگی پوچ یاد می‌کند. او در کتاب «بیماری تا سر حد مرگ» سه امکان برای شخص نومید (Despair؛ یعنی شخصی که با نفس خود ارتباط صحیحی ندارد) در نظر می‌گیرد: (الف) کسی که در نومییدی خود از نفس‌داشتن خود آگاه نیست، (ب) کسی که در نومییدی از داشتن رابطه صحیح با نفس سرباز می‌زند و (ج) ستیزه‌جویی (Defiance) برای برقراری رابطه با نفس. کی‌یرکگور برای همه این سه نوع از نومییدی امکان زندگی در نظر می‌گیرد. در حقیقت او مدعی است که انسان در عین نومییدی می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد؛ هرچند این زندگی به تعبیر کی‌یرکگور نومیدانه و به تعبیر این مقاله، پوچ باشد. نوع اول در حقیقت مطابق با راه حل اول تولستوی، یعنی جهل است. نوع دوم نیز مطابق با راه حل چهارم تولستوی یعنی ضعف است. نوع سوم هم بیشتر با نیهیلیسم فعال نیچه‌ای مطابقت دارد. نوع اول از آن منظور که به پوچی زندگی آگاه نیست و در اینجا از موضوع بحث خارج است، ولی در ارتباط با دو گزینه دیگر کی‌یرکگور در عین پوچی امکان زندگی را موجود می‌یابد:

علی‌رغم این حقیقت که انسان نومید است، باز هم به خوبی می‌تواند در زیستن در «قلمرو» فانی ادامه دهد. در واقع بهتر نیز همین است، می‌تواند مورد ستایش و احترام و بزرگداشت انسان‌ها قرار گیرد و تمامی اهداف زندگی فانی را دنبال کند [Kierkegaard, 2009: 54].

به تعبیر کی‌یرکگور شخص نومید خود را به درون زندگی پرتاب می‌کند و خود را با آن سرگرم می‌کند و در واقع با این سرگرمی تلاش می‌کند که مساله نومییدی خود را به فراموشی بسپارد [Kierkegaard, 2009: 98]. ولی به هر ترتیب کی‌یرکگور مدعی است که در عین نومییدی زندگی ممکن است؛ هرچند خودکشی هم در این وضعیت امر بعیدی نیست و همواره حضور آن احساس می‌شود.

با این توضیحات می‌توان بیان کرد که پوچ‌زندگی کردن برای بسیاری از متفکرین امری ممکن تلقی شده است. در حقیقت با ازمیان رفتن معناهای عینی در جهان و عدم امکان دستاویزی به معناهای اصیل شخصی برای همه، بسیاری از مردم در پوچی به سر می‌برند و به زندگی خود بدون خودکشی ادامه می‌دهند. برخی (کامو) این نوع از زندگی را مطلوب، برخی (کی‌یرکگور) از آن را غیراصیل و برخی از سر ضعف می‌دانند (نوع دوم کی‌یرکگور و راه حل چهارم تولستوی). به واسطه تفاوت در تلقی‌ها، توجیه زندگی پوچ هم متفاوت است. به تعبیر اول (کامو) زندگی پوچ است، چون شجاعت و خرد انسان در گروه اتخاذ چنین زیستی است. در صورتی که انسان تلاش کند با خودکشی یا توسل به موجودی متعالی از این وضع بگریزد، عملاً از انسان بودن خود سر باز زده است. به تعبیر دوم این نوع از زندگی از سر ناچاری است و برآمده از خصلت ستیزه‌جویانه انسان. بنابراین هرچند اصیل نیست، ولی در عین حال، ناممکن هم نیست و افرادی متعددی هستند که زیست غیراصیل دارند و رسالت متفکر تذکر دادن امکانات زندگی اصیل به انسان است.

و در نهایت، بر اساس تعبیر سوم، زندگی پوچ به واسطه ضعف انسان در تعیین تکلیف درباب زندگی خویش استمرار می‌یابد. در حقیقت انسان نسبت به پوچی (یا نومییدی) زندگی خویش آگاه است و این وضع را

نامطلوب می‌یابد، ولی به دلیل ضعف روان‌شناختی یا وجودی امکانی برای فراروی از آن را ندارد. مادامی که این ضعف برقرار باشد، زندگی شخص در پوچی استمرار دارد و به محض اینکه ضعف زائل شود، شخص یا چشم‌ایمانی انجام داده و موجود امر متعالی را می‌پذیرد یا دست به خودکشی می‌زند. در حقیقت، توجیه این تعبیر صرفاً موقتی خواهد بود و امکانی برای توجیه دایمی آن به‌عنوان وضعیتی مستقر در عرض سایر تعابیر وجود ندارد.^۱ نیهیلیسم فعال و منفعل نیچه‌ای طریقه‌ای برای استمرار این زندگی در عین پوچی هستند؛ اولی در ستیزه‌جویی و تلاش برای وضع معنایی بدیع و دومی با پذیرش ضعف و امکان زندگی در عین ناتوانی در تقویم آن. ولی در دو حالت، خودکشی ضروری نیست و هنوز می‌توان زندگی کرد.

نتیجه‌گیری

هدف از نگارش این مقاله مخالف با تلقی رایجی بود که در قالب یک گزاره شرطی صورت‌بندی شده است. این گزاره عبارت است «شخص خودکشی می‌کند، اگر و تنها اگر زندگی‌اش پوچ شده باشد.» در این مقاله تلاش شد تا به چهار طریق که دو تا از آنها پیشینی بود و دو تا پسینی، نسبت به ابطال این گزاره اقدام شود. در مسیر پیشینی گفته‌شده، متناسب با وجوهی که درباب توصیف «پوچی زندگی» و «خودکشی» مطرح است، این گزاره نمی‌تواند صادق باشد. درباب «پوچی زندگی» بیان شد که آن لزوماً با بی‌ارزشی زندگی مترادف نیست و می‌توان زندگی ارزشمند و پوچ داشت. درباب «خودکشی» نیز گفته شد که در آن وجوه ایجابی وجود داشته و نمی‌توان آن را منفعلانه نهایت زیستی پوچ در نظر گرفت.

در مسیر پسینی هم با ذکر مواردی که در آن با حفظ یک جانب از گزاره شرطی طرف دیگر لزوماً صادق نباشد، گزاره از شرایط اساسی خود ساقط شد و در نتیجه ابطال شد. در طریقه اول مسیر پسینی بر «خودکشی‌های بامعنا» تمرکز شد که شخص خود را می‌کشد، در عین حالی که زندگی برایش پوچ نیست. در طریقه دوم نیز بر «استمرار زندگی پوچ» تمرکز شد که نمونه‌هایی از آن در آثار نویسندگان عرضه شد که باورپذیری شخصیت آنها باعث ابطال پسینی گزاره مورد بحث می‌شود.

در نهایت نیز بیان شد که علاوه بر ابطال گزاره مورد بحث این مقاله، می‌توان از توجیه زندگی پوچ به سه تعبیر دفاع کرد. بر اساس این تعابیر که با اتکا به نوشته‌های فیلسوفان برجسته عرضه شد، ادعا کردیم که نه‌تنها گزاره مورد بحث باطل است، بلکه در عوض نقیض آن نیز ممکن است و هرچند در تعابیر مطرح‌شده بعضاً این امکان‌ها مطلوب قلمداد نشده‌اند، ولی در هر حال امکانی برای استمرار زندگی پوچ متصور است.

در نهایت می‌توان از وضعیتی پرسید که بر اساس آن، این گزاره نزد برخی مقبول واقع شده است. در واقع این گونه به‌نظر می‌رسد که بعد از زائل‌شدن اقتدار مسیحیت در غرب و مشروع‌شدن توجه به مرگ در میان متفکران و فیلسوفان خارج از تلقی رایج مسیحی [Cholbi, 2017]، نظریاتی مطرح شد و طرح و بررسی آنها در میان محافل روشنفکری باعث عطف توجهی جدی به مرگ شد. با توجه به خروج از اقتدار کلیسا و عدم امکان ارجاع به تفاسیر کتب مقدس، مرگ اساساً به موضوعی فهم‌ناپذیر و مبهم مبدل شد.

متعاقب این بحث‌ها، خودکشی نیز بدل به موضوعی اساسی برای اندیشه شد. در حقیقت می‌توان به اقتضای تفکر تاریخی در مخالفت با کامو گفت که هرچند صحیح است که امروزه خودکشی جدی‌ترین مسأله اندیشه بدانییم، ولی در تاریخ فلسفه وضع همواره این گونه نبوده است. در قرون میانی مسیحی و در سنت تفکر

اسلامی در واقع مرگ موضوعی فهم‌پذیر تلقی می‌شد و اساساً بدل به مساله نشده بود. با ازمیان‌رفتن اقتدار کتب مقدس بود که تلاش برای فهم مرگ مطمح نظر قرار گرفت و خودکشی افسوس‌زدایی شد و امکان بررسی جدی درباب آن فراهم آمد.

به‌نظر می‌رسد که خودکشی‌های امروزی هم به‌نحوی در امتداد همان مسیر قرار دارند. در جامعه مصرفی، در حقیقت مرگ آن‌چنان اصلاتی که فیلسوفان برای آن قائل هستند را ندارد و مانند کالایی مصرفی (و شاید منحصر به فردترین آنها) قابل مصرف است. به تعبیر سارتری، مرگ همواره برای مردم مرگ دیگری است و حتی تا لحظه خودکشی، هیچ گونه تصویری از مرگ خود برای آنها پیش نیامده است. فرد خود را می‌کشد یا اقدام به خودکشی می‌کند، غافل از اینکه هیچ تصور اصیلی نسبت به مرگ داشته باشد. با فرض صحت این تلقی، آن‌گاه لزوماً نمی‌توان این خودکشی را به پوچی زندگی مرتبط دانست: او خودکشی می‌کند چون دوست دارد این تجربه را نیز به اندوخته تجربیات خود بیافزاید؛ غافل از اینکه این تجربه زائل‌کننده همه امکانات آینده او است. به تعبیر نیچه فکر خودکشی برای افرادی از این دست، بیش از آنکه موجب اضطراب شود، مایه آرامش است و از قضا تفکر درباب آن زندگی را برای او شیرین می‌کند و او را برای زیستن بیشتر مشتاق می‌سازد. [Nietzsche, 2011: 127].

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: محمد مهدی فلاح همه امور مقاله را انجام داده است (۱۰۰٪).

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Avani GR, Entekhabi N, Eilkhani M, Behfar M, Jafari M, Jalalipour HR, et al. (2016). Pursing reason and freedom: Memorial of Ezzatollah Fowladvand. Tehran: Minoyeh Kherad. pp. 355-391. [Persian]
- Beckett S (2010). Waiting for Godot. Alizadeh A, translator. Tehran: Bidqol. [Persian]
- Camus A (1995). L'homme r'evolte. Iranitalab M, translator. Tehran: Qatreh. [Persian]
- Camus A (2013). The myth of Sisyphus. Soltanieh M, translator. Tehran: Jami. [Persian]
- Cholbi M (2017). Suicide. Stanford Encyclopedia of Philosophy Archive.
- Craig WL (2008). Reasonable faith: Christian truth and apologetics. 3rd edition. Wheaton: Crossway Books.
- Durkheim E (2005). Suicide: A study in sociology. Abingdon: Routledge.
- Edwards P (2017). The meaning and value of life. In: Klemke ED, Cahn S, editors. The meaning of life. 4th Edition. New York: Oxford University Press. p. 108-127.
- Ionesco E (2017). Rhinoceros. Al-Ahmad J, translator. Tehran: Majid [Persian].
- Kierkegaard S (2009). Krankheit zum tot ubersetzung. Monajjem R, translator. Tehran: Porsesh. [Persian]
- Moran P (1986). Le Suicide. Sahand M, translator. Tehran: Rasam. [Persian]
- Nietzsche F (2011). Jenseits von Gut und bose: Vorspiel einer philosophie der zukunft, 1970. Firoozabadi S, translator. Tehran: Ja'mi. [Persian]
- Nietzsche F, Kaufmann WN, Hollingdale RJ (1968). The will to power. Kaufmann WN, Hollingdale RJ, translators. New York: Vintage.
- Sartre JP (1962). Literature and philosophical essays. Michelson A, translator. New York: Collier Books.
- Schopenhauer A (1969). The world as will and representation. 1st Volume. Payne EF], translator. New York: Dover Publications.

- Shakespeare W (2010). Macbeth. Ashouri D, translator. Tehran: Agah. [Persian]
- Tolstoy LN (2007). My confession. Firozabadi S, translator. Tehran: Jami. [Persian]
- Woolf V (1983). Mrs Dalloway. Daryoush P, translator. Tehran: Ravaq. [Persian]
- Young J (2017). The death of god and the meaning of life. Khodapanh B, translator. Tehran: Hekmat. [Persian]

پی‌نوشت

i - شاید بتوان به اصطلاحی ارسطویی در اخلاق این ضعف را مدلل ساخت و آن آکراسیا (Akrasia) است. این موضع ارسطویی که در مخالف با تلقی سقراطی در باب «معرفت فضیلت است» طرح شده، مدعی آن است که انسان می‌تواند برخلاف آنچه می‌داند صحیح است، عمل کند. در واقع در اینجا می‌توان گفت که ضعف ناشی از ناتوانی در خودکشی است و هرچند نسبت به صحیح بودن آن علم دارد، اقدامی برای آن نمی‌کند.